نشانه معرفه و نکره

خراسانی، احمد

در نسخ اخیر مجلهء«یغما»بامضای استاد بزرگوار ملک الشعراء بهار دو مقاله راجع‏ بمتن«ترجمان البلاغه»دیدم و آنها را فنی و انتقادی یافتم و با بی‏صبری منتظر دیدن‏ بقیه آنها هستم.محذوری نمی‏بینم که در حال پاسخ این انتقادها را بدهم.بلکه این مناقشتی‏ را که بین بنده و استاد و ادیب بزرگوار آقای ملک الشعرا بهار راجع بدین متن منحصر که‏ اولین بار بدست آوردم و نشر کردم سرزده است،وسیلهء فخر میسازم.

قبل از جواب باید عرض کنم نسخهء«ترجمان البلاغه»را هرچند که شاعری استنساخ‏ کرده است پر از غلط و افتادگی است و کسیکه متنی مثل این متن منحصر بفرد را نشر میکند مجبور است که دو طریق را تعقیب کند.یا بفرضیه‏های خود متن را تصحیح کند و با کتابهایی را که راجع بدین موضوع است و یا منبع این کتاب قرار گرفته است جمع و با آن‏ متن مقابله کند و بتصحیحش بکوشد.در صورت اول باید که مرد صاحت ذوق در زبان و ادبیات متن باشد و در صورت دوم باید که شکیب بسیار دارد.اولی آن باشد که مرد دارای‏ هر دو مزیایا باشد.ولی زبان فارسی زبان مادری بنده نیست و ایران را ندیده‏ام.حتی فارسی‏ را کم شنیده‏ام.از آن سبب راه نخستین را که رفتار در آن آقای بهرا را آسانترست نرفتم‏ و حتی الامکان از فرضیات اجتناب جستم.اکنون میبنم که کاری درست کرده‏ام زیرا استاد غلطهایی را یافته و بیقین درست کرده‏اند که برای بنده یافتن و درست کردن آنها دشوار بود.

لیکن این هم باید در نظر باشد که کلمه‏ای را که ما امروز بسلیقهء زمان خود غلط می‏بینیم ممکن است که خود مؤلف آنرا استعمال کرده باشد و از دشواری چاپ کردن متنهای‏ قمانند مرقوم،مزبور،مسمی برنمیاید آری پارسی مسمی یعنی نامبرده را بجای ضمیر بکار میبرند مینویسند بنامبرده گفتم.این هم از کارهای زشت است که نباید کرد چرا کاری کنیم‏ که ناچار در پارسی هم ضمیر را مذکر و مؤنث و تثنیه و جمع آوریم.سعدیا از گور سر برآر به‏بین با آن زبان شیرین پارسی که برای فرزندانت گذاشته‏یی چه کرده‏اند.تو گفته‏ای‏ «بدو گفتم که مشکی یا عبیری»اینان میگویند بمشار الیه یا بنامبرده گفتم که مشکی یا عبیری!.

چند سال پیش دلیل سوم از دلیلهای پیوستن«ی»بنام را با استاد مالک الشعرای بهار بمیان آوردم و بشعر«من نه پیر سال و ما هم»چنانکه در صفحه 528 گذشت خرده گرفتم ایشان‏ پسندیدند پس از چندی گفتند من این دلیل و خرده‏گیری باین شعر را پسندیدم و در کتاب سبک‏ شناسی تو بادیب نیشابوری نسبت دادم.آری من از ادیب شنیده بودم و بیاد داشتم.بهر حال از اینکه دلیل و خرده‏گیری مرا پسندیده‏اند و در کتاب خود آورده‏اند سپاسگزارم.امید است‏ آنچه هم در این گفتار بدان افزوده‏ام استاد انرا پسند افتد

معظم لهاست

شگفتا بچه چیزها بندند از یک آرتیکل بی‏قابلیت هم نمیگذرند ضمیر جمع یا آرتیکل‏ که دیگر مایه ندارد اینکه کاخ چند اشکویه یا ساندویچ خاویرا و مغز اردک با کادبلاک 49 و 50 نیست که بهمه نرسد برای نه‏نه حسن و فاطمه سلطان هم معظم لها بنویسید بایشان هم‏ شما بگوئید کم که نمیاید

این آرتیکل بصورت صفت بسیار زشت و زمخت و با اینحال بیهوده است آرتیکل‏ باید خیلی ساده و کوتاه بصورت پیشوند یا پسوند باسم بچسبد نه بصورت صفتی کت و کلفت‏ و نتراشیده و نخراشیده مانند موما الیه،معزی الیه،معظم له گذشته ازین این آرتیکلها چنانکه‏ گفتیم بیشت زبان را اسیر دستور زبان عرب میکند کسیکه پارسی مینویسد باید صرف عربی را بداند تا در مفرد و تثینه و جمع و مذکر و مؤنث در نماند.

این آرتیکل از وسواس آخوندهای محضردار برخاست یکبار نام مستاجر را مینوشتند دوباره که باید او را نام برند برای محکمکاری مینوشتند مستاجر مشار الیه یا مرقوم بار دیگر برای رفع تکرار و قدرت‏نمائی ادبی مینوشتند مستاجر موما الیه یا مزبور و از اینگونه چیزهای‏ بیهوده که نتیجه‏یی ندارد جز خرابی زبان پارسی

بیاد دارم روزی بیکی از سردفتران گفتم اگر این آرتیکلهای مرقوم و مزبور و مشار الیه‏را نیاورید چیزی از دست نداده‏اید زیرا اشتباهی روی نمیدهد اگر بنویسید پرداختن‏ آب بها با مستاجر است همه میفهمند که با مستاجر همین سند است هیچکس گمان نمیبرد با مستاجر سندی دیرگ باشد که شما مینویسید:مستاجر مرقوم.نپذیرفت پس از چند روز سندی‏ نشان داد و گفت من میان نظر شما و نظر خودم جمع کردم دیدم پس از عنوان موجر نوشته‏ است هر جا درین سند کلمهء موجر باشد مقصود موجر همین سند است و همچنین پس از عنوان‏ مستاجر و مال الاجاره و مورد اجاره و مدت.با خود گفتم به بین یک آرتیکل که هیچ لازم نیست‏ کارش بکجا کشیده.

این بود و بود تا فرهنگستان درست شد بجای اینکه این آرتیکل‏ها را بشناسند و از میان برند گویا از همهء آنها مسمی را بنامبرده ترجمه کردند و بکار بردند یکی میگفت نامبرده‏ برای اسم خاص است ه برای اسمهای عام و عددها.نمیتوان گفت خانهء نامبرده یا عدد نامبرده‏ باید گفت خانه یا عدد یاد شده گفتم هیچکدام را نگوئید آخر چرا فکر نمیکنید اینهمه‏ نویسندگان قدیم که اینها را نمی‏نوشته‏اند چه میکرده‏اند این چیزی نیست که بگوئید در قدیم‏ بدان نیاز نبوده و امروز بدان نیاز افتاده اینکه آرتیکلهای ضمیردار مانند مشار الیه،موما الیه، معزی الیه،معظم له بفارسی ترجمه نشد نکته‏یی باریک دارد که جایش اینجا نیست.

ضمیر بصورت صفت

در زمان ما عربی مآبان این آرتیکلهای بی‏مزهء صفت‏نما را که‏ بضمیرهای عربی تمام میشوند بجای ضمیر هم بکار میبرند بجای با و گفتم مینویسند بمشار الیه گفتم یا بمشار الیها گفتم یا بمشار الیهما یا بمشار الیهم گفتم در این‏ صورت باین کلمه‏ها بید گفت ضمیر صفت‏نما ولی این کار از آنهائیکه بضمیر تمام نمیشوند

کرد تا ولیعهد خویش کرد برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند خواهرش از غرفه‏ بدید دریچه بر هم زد پسر دریافت و دست از طعام کشید و گفت محالست که هنرمندان بمیرند و بی‏هنران جای ایشان بگیرند پدر را ازین حال آگهی دادند برادرانش بخواند و گوشمالی‏ بواجب بداد.

به بینید سعدی هیچ جا در این حکایت نگفته است پدر مرقوم،بخندید پسر مزبور بفراست‏ دریافت یا پسر مشار الیه یا موما الیه نعره زد.ملک معظم له یا معزی الیه سر و چشمش ببوسید با اینهمه عبارت هم روان و شیواست.سعدی میتوانسته است با اضافه بضمیر کلمه‏های پدر و پسر و برادران را معرفه گرداند و بگوید پدرش،پسرش،برادرانش باین هم نیازی ندیده است

زشتی اینگونه ارتیکلهای صفت‏نما پوشیده نیست زیرا صفت باید موصوف را نکوهد یا ستاید یا در شنونده حالتی از نفرت یا رغبت یا شفقت یا ترحکم یا ترس یا شعف و مانند اینها آرد چنانکه گویند باغی خرم و دلکش یا معشوقی بلندبالا،زیبا،دلربا،ولی از مشار الیه‏ یا معزی الیه یا مسطور یا مرقوم و مزبور چه خیزد این هم صفت شد!..

از آوردن اینگونه آرتیکلهای صفت‏نما زبارن را دچار یک بدبختی دیگر میکنیم که‏ آنرا بیشتر اسیر دستور زبان عرب میکنیم که برای زن بنویسیم مشار الیها و برای دو نفر مشار الیهما یا معزی الیهما و برای چند مرد مشار الیهم و معزی الیهم و برای چند زن مشار الیهن و معزی الیهن یا مزبور و مزبوره و مزبورین و مزبورات خوشبختانه آرتیکل فارسی‏ از مذکر و مونث و تثنیه و جمع آزادست ولی عربی مآبان ناشیانه آنرا گرفتارمیکنند.شگفتا آرتیکل مشار الیه و مانند آن در عربی نیسن ولی این عربی مآبها در فارسی آورده‏اند.

این میرزا قملدانهای نصاب پناه و ترسل شعار هیچ نمی‏ندیشند نویسندگانی چون‏ بعلمی،بیهقی،سعدی در کتابهای ترجمه تاریخ طبری و تاریخ مسعودی و گلستان یا اسرار- التوحید که یک مشار الیه یا معزیالیه یا مرقوم و مزبور نیاورده‏اند چه از دست داده‏اند؟

همین حرفهای پوچ سالها مایهء جار و جنجال و برتری‏فروشیها بوده است هنوز هم‏ چنانست.بیاد دارم چند سال پیش در محضری بودم محرری بهمکارش خرده میگرفت که در فلان سند برای زن مشار الیه نوشته بودی.بیچاره همکار شرمنده شد رنگ میداد و رنگ‏ میگرفت ولی باز در نماند در پاسخ گفت تو هم پریروز برای زن استاد حسن بنا معظم لها نوشته‏ بودی.خوب شد طرف معامله‏اش خانم همدم الملوک نفهمید اگر نه گله میکرد

این آرتیکل بصورت صفت برای زبردستان و توانگران معظم له یا معظم لها بود و برای زبردستان و بینوایان مشار الیه و مشار الیها.خوشمزه است در ایران زبردستان از آب‏ کره و از هر چیز بهره میگیرند.نه‏نه حسن و فاطمه سلطان‏1مشار الیهاست ولی خانم همدم الملوک‏ (1)-میگویند افزایش«سلطان»به ته نامهای زنان ایران از پادشاهان صاوی است که بتحقیر سلاطین عثمانی عنوان«سلطان»را بافسران زیردست خود دادند که امروز سروان میگویند کم‏کم گامی فرارتر گذاشتند و به ته نام کنیزان خود آوردند مانند رقیه سلطان.سلاطین عثمانی‏ هم بانتقام عنوان پاشا را که همان پادشاه است بزیردستان خود دادند.

نشانهء معرفه و نکره‏ در فرانسه نشانه معرفه در مفرد مذکر le و در مفرد مؤنث La و در جمع les و نشانه‏ نکره در مفرد مذکر an و در مفرد مؤنث une و در جمع des است.

در انگلیسی نشانه معرفه the است که شاید در اصل this بوده است و نشانه نکره a است اگر حرف اول اسم کنسون باشد مانند a man و an است.اگر حرف اول اسم ویل باشد مانند an ant .

در عربی نشانه معرفه«ال»است که بر سر اسم آید مانند الرجل و نشانهء نکره‏ تنوین است که باسم جنس پیوندد مانند رجل رجلا رجل ولی هر تنوین هر نشانه نکره نیست

آرتیکل بصورت‏ صفت

در زمان ما یک نوع آرتیکل زشت برای معرفه بکرا میرود بصورت‏ صفت مانند کلمه‏های مشار الیه،موما الیه،معزی الیه،معظم له، مرقوم،مزبور،مذکور،مسطور،مسمی و جز اینها.چنانکه‏ گویند مردی در بیابانی دچار گرگی شد مرد مشار الیه با گرگ مرقوم جنگید مرد مزبور گرگ مسطور را کشت.این کلمه‏ها بصورت صفتند و در معنی آرتیکل زیرا در معرفه کردن‏ اسم جنس بکار روند بتطبیق نام برنامی که پیشتر در کلام آمده با آنکه زبان پارسی چنانکه‏ گفتیم بنشانهء لفظی نیاز ندارد تهی بودن اسم از نشانهء نکره با سابقهء ذهنی یا کلامی اسم را معرفه میگرداند گاه هم با اضافه بضمیر«ما»نام را معرفه میگردانند چنانکه در داستانها مینویسند پهلوانی بود در فلان شهر.دوباره که نامش میبرند بی«ی»میگویند:روزی پهلوان‏ فلان دلیریرا کرد.بار سوم که نام میبرند میگویند پهلوان ما چنین و چنان کرد نخست اسم‏ نکره است سپس معرفه میشود سپس بقدری خودمانی میشود که از خانواده نویسنده میگردد گاه هم با«این»و«آن»باشاره کلمه را معرفه میگردانند.

این آرتیکل‏های صفت‏نما در نوشتن بکار میرود بی‏آنکه بدانها نیاز باشد برای نمونه‏ این حکایت را از گلستان سعدی چاپ فروغی میاورم به بینید این استاد ییک ازین آرتیکلهای‏ بی‏مزه را نیاورده گفته‏اش هم بسیار شیوا و رساست:

ملک‏زاده‏یی را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادران بلند و خوبروی.باری‏ پدر بکراهت و استحقار درو نظر میکرد پسر بفراست و استبصار بجای آورد و گفت ای‏ پدر،کوتاه خردمند به که نادان بلند.نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر.پدر بخندید و ارکان‏ دولت پسندیدند و برادران بجاین برنجبدند شنیدم ملک را در آن قرب دشمنی صعب روی نمود چون لشکر از هر دو طرف روی درهم آوردند اول کسی که بمیدان درآمد ین پسر بود بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری بینداخت.آورده‏اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی آهنگ گریز کردند پسر نعره زد و گفت ای مردان بگوشید یا جامهء زنان‏ بپوشید سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت و بیک بار حمله آوردند شنیدم که هم در آنروز بر دشمن ظفر یافتند ملک سر و چشمش ببوسید و در کنا رگرفت و هر روز نظر بیش

بقلم آقای احمد خراسانی‏

نشانهء معرفه و نکره

Article اسم جنس اسم جنس اسمیست که معنیش آزادست از قید کلیت و فردی و مبهمی‏ و مـ؟؟؟ینی و یکی و چندی و با اینحال با همهء اینها سازگارست مانند مرد.دریا.کوه.

یک کوه کوهست.چند کوه کوهست.کوه معین کوهست.کوه نامعین کوهست.کوه بطور کلی کوهست.

گاه خود اسم جنس حکمی دارد مانند:کوه در دریا هم یافت میشود.یافت شدن در دریا حکمی است برای جنس کوه.گوینده میخواهد بگوید این جنس در دریا هم هست.

کوه درین شعر عنصری اسم جنس است:

چو برگیری از کوه و نتهی بجای‏ سرانجام کوه اندر اید ز پای

مال و عمر درین عبارت سعدی اسم جنس است:

مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال.

گاه فرد نامعین از جنس حکمی دارد مانند:کوهی در خواب دیدم.گوینده فردی نا معین از کوه را در خواب دیده نه فردی معین و نه جنس کوه را.

و مانند دهنی و مشتی درین شعر سعدی:

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن‏ مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

گاه فرد معین از جنس حکمی دارد مانند:این کوه دو هزار گزاز سطح دریا بلندست. پیداست که این حکم برای کوه معین است نه جنس کوه یا کوهی نامعین.

فرد نامعین را نگره یا نشناسه گوئیم و فرد معین را معرفه یا شناسه.اکنون میخواهیم بگوئیم‏ در پارسی نشانهء نکره و معرفه چیست.

نشانه نکره نشانه نکره«ی»است که باسم جنس پیوند د یا«یک»که پیش‏ از ان آید مانند:یک کوه.کوهی.و مانند«یک»درین عبارت سعدی: «یک شب تمل ایام گذشته میکردم»و مانند شبی در این شعر حافظ:

گرچه پیرم تو شبی تنک در آغوشم گیر تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

و مانند تیری و پیری درین گفته سعدی:زن جوانرا اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری.1 (1)-نشیند درین عبارت بمعنی مجازیست یعنی فرو رود ولی نشیند که در آخر پس از پیری حذف‏ شده بمعنی حقیقتی است.استادی سعدیست که یک کلمه را بمعنی حقیقی بقرینه معنی مجازیی حذف‏ کرده و از شیوائی سخن نکاسته که بدان افزوده گاه برای تأکید در یک کلمه هر دو نشانه را میاورند مانند امروز یک کتابی خریدم و مانند یک شبی درین شعر

یک شبی مجنون بخلوتگاه راز با خدای خویش میگفتی نیاز

در قدیم هر دو نشانه را بهم میچسبانیده‏اند مانند یکی درین شعر:

یکی تشت خاکسترش بیخبر فرود ریختند از سرائی بسر

و درین شعر:

یکی مرغ بر کوه‏1بنشست و خاست‏ بر آن که چه افزود و زان که چه کاست‏ تو آنمرغی و اینجهان کوه تو چو رفتی جهانرا چه اندوه تو

این«یک»و«ی»را باید نشانه نکره نامید نه وحدت چنانکه برخی پنداشته‏اند زیرا از «ی»بیش از این برنمیآید که اسم جنس را از حالت جنسی بحالت ابهام فردی در میاورد ولی‏ وحدت یا تعدد فرد را نمیرساند.وحدت و تعدد از بود و نبود ادات جمع برمیاید پس اگر«ی» بآخر کلمهء مفرد پیوندد وحدت فهمیده میشود ولی نه از«ی»بلکه از نبودن ادات جمع در آخر اسم مانند سخنی و اگر«ی»باخر جمع آید تعدد فهمیده میشود ولی نه از«ی»بلکه‏ از بودن ادات جمع بآخر اسم مانند سخنانی چند.پس از«ی»بیش ازین برنمیاید که«سخن» را از حالت جنسی بحالت ابهام فردی در میاورد ولی نه یک فرد یا چند فرد یکی و چندی‏ زیرا وحدت با تعدد نمیسازد با آنکه بآخر جمع میاید مانند کسانی درین شعر:

کسانی که بد را پسندیده‏اند ندانم ز نیکی چه بد دیده‏اند

یک در عدد و در نکره چنانکه در زبان فرانسه une un گساه عددست و گاه article در پارسی نیز«یک»گاه عددست و گاه نشانهء نکره.

«یک»عددست اگر در مقام شمردن یا بیان وحدت و مقدار بکار رود مانند:یک سیب‏ خوردم،در جواب چند سیب خوردی؟و مانند یکشب هزار شب نیست.یک سخن نغز نگفتی بکس.

«یک»نشانهء نکره است وقتی نامعینی چیزی را بفهماند مانند:یکشب تامل ایام‏ گذشته میکردم.یعنی شبی.

«یک»عدد را از«یک»نکره ازین راه میتوان شناخت که اگر گفتن«نه بیش»از باآن‏ پسندیده باشد عددست و اگر ناپسند باشد نشانهء نکره چنانکه درین عبارت پسندیده است: من یک خربزه خریدم نه بیش.ولی در اینعبارت ناپسندست.یکشب تامل ایام گذشته میکردم‏ نه بیش.نباید بجای عدد«یک»«ی»آورد زیرا چنانکه گفتیم«ی»وحدت را نمیرساند و وحدتی که از مفرد بودن کلمه فهمیده میشود صریح نیست اگر بجای عدد«یک»«ی»آریم‏ عبارت سست و از بلاغت دور میشود.باید بگوئید اتوبوس بدره پرت شد و از مسافران‏ یکتن هم آسیب ندید.اگر بگوئید تنی هم آسیب ندید دلالتش بر وحدت ضعیف است‏ (1)-اینجا باید شاعر بگوید کوهی زیرا جای نکره است نه اسم جنس یا معرفه.گویا شاعر در تنگنای وزن شعر افتاده و عبارت‏سست.درین مثل:یک گره ساخ به از ده گز دم است.نباید گفت گرهی شاخ که عبارت سست و از بلاغت دور میشود.

عبارت سست و از بلاغت دور میشود.

به بینید این گفتهء نظامی:یک سخن نغز نگفتی بکس.چه بلیغ است و اگر میگفت سخنی‏ نغز نگفتی بکس چه نا بلیغ بود!

به بینید این شاعر چگونه«یک»را بجا آورده:

یکتن از خوبان گندمگون نصیب ما نشد ما سیه بختان مگر ز اولاد آدم نیستیم؟

اگر میگفت تنی از خوبان سخنی سست بود.

به بینید سعدی درین شعر یک را چه خوب بجا گفته است.

رودهء تنگ بیک نان تهی پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیدهء تنگ

اگر میگفت نانی تهی سست بود.

یکی بمعنی کسی گاه«یکی»بمعنی«کسی»است.پس«یک»اسم است نه عدد و «ی»نشانهء نکره چنانکه دین شعرها آمده

یکی بر سر شاخ و بن میبرید خداوند بستان نظر کرد و دید یکی پرسید از آن گم کردهء فرزند که ای روشنروان پیر خردمند یکی را زشتخوئی داد دشنام‏ تحمل کرد و گفت ای نیکفرجام

حذف«ی»«ی»نشانهء نکره از آخر کلمه«کسی»در جملهء منفی گاه در نثر و بیشتر در شعر می‏افتد.

در نثر مانند:بکس بد نگفت.بد کس نخواست.

سعدی در باب هشتم گلستان گوید:رازی که نهان خاوهی با کس در میان منه و گرچه دوست‏ مخلص باشد که مران دوست را نیز دوستان مخلص باشد همچنین مسلسل.1

ولی در اینعبارت دیگرش«ی»نیفتاده:متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد. در شعر چنانکه درین شعرهای سعدی است

کس نیاید بخانهء درویش‏ که خراج زمین و باغ بده‏ برک عیشی بگور خویش فرست‏ کس نیارد ز پس تو پیش فرست‏ جهان ای برادر نماند بکس‏ دل اندر جهان آفرین بندوبس‏ کس نبیند که تشتگان حجاز بسر آب شور گرد آیند کس نیاموخت علم تیر از من‏ که مرا عاقبت نشانه نکرد عالمی را که گفت باشد و بس‏ هر چه گوید نگیرد اندر کس‏ هر سو دود آن کش ز در خویش براند و انرا که بخواند بدر کس ندواند کس نیاید بزیر سایهء بوم‏ ور همای از جهان شود معدوم

ولی در جملهء مثبت در شعر هم«ی»نمی‏افتد چنانکه درین مصراع آمده«بد کسی نیز که‏ با دزد همی یکسره شد»2

(1)-گلستان چاپ فروغی ص 81.

(2)-تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض

در همهء این مثالها که در جمله‏های منفی«ی»از آخر کلمهء«کسی»افتاده است میتوانگفت‏ «ی»نیفتاده بلکه«هیچ»بقرینهء نفی از اول آن افتاده است.

یی اگر آخر اسم«ه گنگ»یا ادات صوت مانند«ا»یا«و»یا«ی» باشد برای آسانی گفتن دروند«ی»را پیش از«ی»نکره که آن‏ نیز صوت است میاورند و این«ی»را«ی»پوشالی گویند«ه»مانند:جامه-جامه‏یی. نامه-نامه‏یی.نمونه-نمونه‏یی.«ا»مانند:بینا-بیناییی.فردا-فردایی چنانکه درین‏ مصراع آمده:وای اگر از پس امروز بود فردایی.پارسا-پارسایی چنانکه درین عبارت‏ سعدی آمده:پادشاهی پارسایی را پرسید هیچت از ما یاد می‏آید گفت آری آنگاه که خدا را فراموش میکنم.«و»مانند:دارو-دارویی.آهو-آهویی.یابو-یابوئی.«ی» مانند:بینی-بینی‏یی.زنگی-زنگی‏یی.رهی-رهیی‏یی.پس ارگ آخر اصم«ه گویا» باشد آن دروند«ی»پوشالی نمیاید مانند:راه-راهی.گره-گرهی.شاه-شاهی

همچنین اگر آخر اسم«ی»حرفی نه صوتی باشد«ی»پوشالی نیاید مانند:می-میی. بوی-بویی.روی-رویی چنانکه درین شعر آمده که شاعر بزبان کاشمری معشوقی بزرگ‏بینی‏ را ستوده است:

در جهورویی بذی خوبی نیه‏ حیف ازی رویه که نیمش بینید

1 همچنین اگر آخر اسم«و حرفی»باشد«ی»پوشالی نیاید مانند:سرو-سروی. دیو-دیوی.گرو-گروی.گاو-گاوی.ناو-ناوی.رهرو-رهروی:پلو-پلوی.جو- جوی چنانکه درین شعر آمده:

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت‏ ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم

پیوستن«ی»بنام اگر نام پس از صفت باشد بیگمان«ی»بنام پیوندد مانند سپید یا صفت اسبی.بزرگ مردی ولی اگر نام پیش از صفت باشد مانند اسب سپید دو روش است.بروش پیشینیان«ی»بنام پیوندد مانند اسبی سپید و مردی خردمند و بروش پسینیان بصفت پیوندد مانند اسب سپیدی.مرد خردمندی.اکنون باید دید کدام روش بهترست؟بیگمان روش پیشینیان بهترست بسه دلیل:

1-خوشاهنگی.مردی خردمند بگوش بهتر میآید تا مرد خردمندی

2-چه«ی»را بنام دهید چه بصفت درهرحال«ی»از نام است زیرا نام را نامعین میگرداند نه‏ صفت را.بگوئید مرد خردمندی یا مردی خردمند درهرحال«ی»نشانه نکره بودن مرد است.پس بهتر است حق را بحق‏دار بدهید«ی»را بخود نام دهید نه بصفتش.

3-اگر«ی»بصفت پیوندد آنجا که صفت را بتوان مضاف الیه گرفت سرگردان میشویم و عبارت بآسانی و بی قرینه معنی نمیدهد.مانند زن توانگری را دیدم.نمیدانیم گوینده زنی را دیده که توانگر بوده تا توانگر صفت زن باشد یا زن مردیرا دیده که آنمرد توانگربوده تا دیده که توانگر بوده تا توانگر صفت زن باشد یا زن مردیرا دیده که آنمرد توانکر بوده تا (1)-معنی این شعر بزبان معمولی اینست

در جان روی بدین خوبی نیست‏ حیف ازین روی که نیمش بینی است

توانگر مضاف الیه باشد ولی اگر«ی»را همواره بنام دهیم هیچگاه سرگردان نمیشویم. در صورت اول میگوئیم زنی توانگر را دیدم و در صورت دوم میگوئیم زن توانگری را دیدم. اگر میخواهید«دیگر»صفت باشد بگوئد مریم آمد با زنی دیگر.اگر بگوئید مریم آمد با زن دیگری«دیگری»مضاف الیه خواهد شد و معنی عبارت چنین میشود که مریم آمد با زن مردی دیگر.زن دیگری را باید در چنین عبارتی گفت«مریم زن فریدون آمد با زن دیگری»همچنین معنی«زنی مسافر را دیدم»جز معنی«زن مسافریرا دیدم»است‏ در جملهء اول خود زن مسافر بوده و در جمله دوم شویش

روزی در انجمنی یکی از دوستان داستانی میگفت که مردی عاشق زن روضه‏خوانی شد ما شنوندگان تا بسیاری از داستان که میگفت گمان میکردیم شویش روضه‏خوان بوده نه خودش‏ تا گفت عاشق شده بود برای آواز خوشی که داشت.ما با این قرینه دانستیم که خودش روضه‏ خوان و خوش آواز بوده نه شویش سپس هم دانستیم شویش سمسار و خیلی هم بد آواز بوده. به بینید اگر این دوست ما«ی»را بنام میداد و میگفت مردی عاشق زنی روضه‏خوان شد شنوندگان از لفظ بی قرینه بخوبی مقصود را میفهمیدند و دچار سرگردانی نمیشدند.

راست است اگر قرنیه را بی فاصله میاورد و میگفت«مردی عاشق زن روضه‏خوانی شد برای آوازش»ما میفهمیدیم که خود زن روضه‏خوانی بوده ولی این را بدلالت عقلی میفهمیدیم‏ نه بدلالت لفظی زیرا عقل میگوید ناچار خود زن روضه‏خوانی و خوش آواز بوده نه شویش‏ زیرا کسی عاشق زنی نمیشود برای خوش آوازی شویش

در اینشعر که از ادیب نشابوری بیاد دارم:

من نه پیر سال و ما هم گرچه بینی مو سپیدم‏ حسرت زلف سیاهی در جوانی کرده پیرم

همین سرگردانی پیش مییاید که ما نمیدانیم سیاه صفت زلف است بدینمعنی که حسرت زلفی‏ سیاه شاعر را پیر کرده تا معشوق حوانی رومی باشد.یا سیاه مضاف الیه زلف است بدین‏ معنی که حسرت زلف شخصی سیاه شاعر را در جوانی پیر کرده اگرچه خود زلف سپید باشد تا معشوق آقای ادیب پیری زنگی باشد اگر شاعر از گفتن این شعر ناچار است باید بگوید:

حسرت زلفی سیاه اندر جوانی کرده پیرم

پس هرگاه صفت با موصوف باشد همواره باید«ی»را بموصوف داد نه بصفت چنانکه‏ روش استادانست.سعدی گوید:دروغی مصلحت‏آمیز به از راستی فتنه‏انگیز.1

برخی که بر این قاعده رفتار نکرده‏اند کلامشان سست و دچار ضعف تألیف شده مانند صهبا درین شعر:

صهبا خم باده پیر دیری بوده است‏ پیمانه حریف گرم سیری بوده است‏ آن مشت گلی که گشته خشت سر خم‏ میخارهء عاقبت بخیری بوده است

باید میگفت:حریفی گرم سیر و میخاره بی عاقبت بخیر ولی تنگنای پساوند او را باین ضعف‏ تألیف ناگزیر کرده است.

(1)-گلستان سعدی چاپ فروغی ص 13

در ظرف و مظروف هم باید«ی»را بظرف دادنه بمظروف.باید گفت:قدحی آب.نه‏ قدح آبی.اگر بگوئید قدح آبی معلوم نیست«آبی»رنگ قدح است تا صفت باشد یا آب‏ مظروف است و«ی»نکره تا آبی مضاف الیه باشد.باید گفت جامی می نه جام مییی.پیانه‏یی‏ شراب نه پیمانه شرابی چنانکه سعدی هم درین شعر«ی»را بظرف داده:

اسب تازی و گر ضعیف بود همچنان از طویله‏یی خر به

یعنی است تازی اگرچه ضعیف باشد باز هم از یک طویله خر بهترست.درین شعر طویله ظرف‏ است و خر مظروف.

ولی این شاعر دیگر که نمیدانم کیست«ی»را بمظروف داده و شعرش سست شده است

خلد را از کف بمینای شرابی میدهیم‏ گر بنانی داد آدم ما بآبی میدهیم

باید میگفت مینایی شراب‏1

نشانهء معرفه«شناسه»در پارسی معرفه نشانه‏یی نداشته است.تهی بودن اسم از نشانهء نکره‏ با قرینه کلامی یا ذهنی خود دلیل معرفه است.

قرینهء کلامی مانند:مردی در بیابان دچار گرگی شد.مرد با گرگ جنگید،سرانجام مرد گرگرا کشت.مرد و گرگ معرفه است زیرا نشانهء نکره ندارد و پیشتر هم در کلام یاد شده‏ است.پس مرد و گرگ همان مرد و گرگ است که در کلام باد شده و مانند گوسفند و گرگ دومی‏ درین شعر:

شنیدم گوسفندی را بزرگی‏ رهانید از دهان و چنگ گرگی‏ شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند از وی بنالید که از چنگال گرگم در ربودی‏ چو دیدم،عاقبت گرگم تو بودی

قرینه ذهنی مانند پیغمبر درین شعر

گفت پیغمبر باصحاب کبار تن مپوشانید از باد بهار

اینجا در ذهنها پیغمبر همان پیمبر اسلام است.

با رفیقان اسبی دیده‏اید و نخریده‏اید بعد که خریده‏اید برفیقتان که رسیدید میگوئید اسب‏ را خریدم.اینجا اسب در ذهن شنونده معهود است.یا کسی بیمار بوده شما بشنونده که سابقه‏ ذهنی دارد میگوئید بیمار مرد.دیگر نیازی بصفتهای مرقوم و مزبور و نامبرده و جز اینها نیست‏ که در زمان ما رایج است.

در زمان ما برای معرفه نیز نشانه‏یی میاورند.در شمال و مرکز ایران مانند خراسان‏ و عراق«ه»است مانند:اسبه را خریدم.گاه بجای«ه»«ک»آرند مردک را دیدم این‏ «ک»تصغیر نیست گاه«ک»و«ه»هر دو را میاورند و در اینصورت تحقیر را نیز میرساند مانند مر که زنکه

در شیراز نشانهء نکره«و»است مانند اسبو را خریدم در دشتستان و لار با«ک»میگویند (1)-مینا شیشهء شراب است چنانکه ازین شعر برمیاید

مستی چنان خوشست که چون عمر طی شود ریش سفید پنبهء مینای می‏شود

مانند اسبکو را خریدم.

برخی آن و این را نشانهء معرفه پنداشته‏اند در حالی که ایندو اسم اشاره‏اند.آری‏ بهرچه اشاره شود معین و معرفه میشود آنانکه آن و این را نشانهء معرفه میگیرند باید اضافه را هم نشانه معرفه گیرند زیرا مضاف هم معرفه است و بآن«ی»نکره نپیوندد چنانکه درین شعر حافظ:

گرطبیبانه بیائی بسر بالینم‏ بدو عالم ندهم لذت بیماریرا

نمیتوان گفت سری بالینم یا لذتی بیماری.

یکی دیگر از نشانه‏های معرفه«را»است که پس از مفعول صریح میاید مانند خانه را خریدم‏ نباید گفت خانه‏ئی را خریدم.باید گفت خانه‏یی خریدم باید«را»را نشانهء مفعول صریح معرفه‏ دانست.گاه هم در نکره آمده.چنانکه درین شعر آمده که گویا از ناصر خسروست

مردکی را بحشر گرگ درید زو بخوردند کرکس و زاغان‏ اینچنین کس بحشر زنده شود؟ تیز بر ریش مردم نادان

«یک وی»نکره بکلمه‏های معرفه مانند اسم خاص یا مشار الیه یا مضاف نیفزاید.پس نباید بگوئید یک دماوند یا دماوندی یا آن کوهی و این کوهی یا مردیم مادری مسیح است.آری گاه‏ باقتضای بلاغت معرفه را نکره انگارند و بدان نشانهء نکره افزایند چنانکه گاه بآخر اسم‏ خاص«ی»پیوندد و در اینصورت اسم خاص را در«نامیده بآن اسم»بکار برند یا در مانندهایش چنانکه درین شعرست

موسی‏یی نیست که دعوی انا الحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

یعنی هر درخت زمزمهء انا الحق دارد ولی کسی چون موسی نیست که بشنود و چنانکه درین‏ شعرست

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی‏یی با موسی‏یی در جنگ شد

یعنی یکی چون موسی با دیگری چون موسی و مانند این شعر که گویا از شاعری بنام کلانتر شیرازی است که در سفر حج بنجد که رسیده جوانی خوب روی دیده باو دلباخته و غزلی درباره‏ او ساخته که یک شعرش اینست و درین شعر شاعر او را یوسف گرفته و به یعقوب پیغام میدهد که‏ پسرت را در نجد یافتم.

به یعقوب بر گو که در نجد دیدم‏ همان یوسفی را گم کرده بودی

درین شعر بیوسف که اسم خاص است و معرفه«ی»نشانهء نکره افزوده شده یعنی همان یوسف‏ نام را که گم کرده بودی در نجد دیدم و مانند:آنمردیکه با من بود پدر من است.با آنکه‏ مرد مشار الیه است و معرفه«ی»نشانهء نکره بدان افزوده شده زیرا در اینجا نکره انگاشته‏ شده تا با جملهء صلهء با من بود برای مخاطب معرفه گردد.باید گفت اینجا مشار الیه مرد نیست‏ بلکه«مردیکه با من بود»مشار الیه است

باید آرتیکل Article را به«نشانهء معرفه و نکره»ترجمه کرد آنانکه بحرف تعریف‏ ترجمه میکنند در اشتباهند زیرا une و un هم آرتیکل است باید آرتیکل را طوری ترجمه‏ کنیم که article را نیز فراگیرد .